

یعنی مادرم انقدر ازش میترسید؟ خب لابد کتکشم میزنه که اینجوری به حرفش گوش میدی و چیزی نمیگی

ای وای از مادر بیچاره م چطور گرفتار همچین کسی شد؟؟ شد انقدر راحت ازدواج کرد -

-خواهش میکنم خانوم

-من کمکی از دستم برنمیاد واقعا کاش خودتون یکم به فکر باشید

-چرا به فکر باشم؟ من از شما میخوام کمک بگیرم اون وقت شما رومو زمین میندازید؟؟ خب چرا؟؟

سرشو پایین انداخت و سپس گفت: باشه قوله

با شنیدن حرفش چشمم برقی زد: جدییی؟؟

-بله خانوم

-واای باورم نمیشه

کلی ازش تشکر کردم که لبخندی زد ازش خداحافظی کردم

و رفتم سرچشمه شروع کردم به گریه کردن... با اینکه زیاد انتن خراب بود اما خب
شماره جمال رو گرفتم

–خوبی عزیزم؟؟

–نه

–چی شده قربونت برم؟؟